

هو العليم

شرح احوال آية الله سيد جمال الدين گلپایگانی به
قلم علامه طهرانی

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين
حسينی طهرانی

مطلع انوار، جلد ۲

در احوال مرحوم آیه الله و آیه الحق و الیقین :

آقا سید جمال الدین گلپایگانی تغمده الله

برحمته

آیه الله العظمی مرحوم سید جمال الدین موسوی

گلپایگانی از زمره علماء و اولیای الهی بودند که علوم

ظاهری را با اشراب از ینابیع طهارت و عرفان در هم

آمیخته و مصداقی بارز از کلام امام علیه السلام بودند

که «وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ ، حَافِظًا لِدِينِهِ

مُخَالَفًا عَلِي هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»

مرحوم علامه طهرانی در مدت هفت سال اقامت در

نجف اشرف پیوسته با ایشان حشر و نشر داشته از

بیانات و ارشادات ایشان بهره مند بودند و چنانکه

خود نقل می کردند، مطالبی که بین آن دو در مراتب

عرفان و توحید و أسرار الهی مطرح می شد ، حتی

از خواص خود مخفی می کردند. رحمة الله و

رضوانه علیهما رحمة واسعة.

(در عصر روز جمعه اول شهر رجب یکهزار و

چهارصد و سه هجریه قمریه، جناب مستطاب

شریعت مدار حجة الاسلام آقای حاج سید علی

گلپایگانی دامت برکاته فرزند مرحوم آیه‌الله آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی رحمه الله علیه با دو آقازاده خود و یک جوان دیگری در بنده منزل در مشهد مقدس تشریف آوردند و در ضمن مذاکرات مطالبی را از مرحوم والد خود نقل کردند که ما در اینجا می‌آوریم:

۱- تولد آن مرحوم در سنه یک هزار و دویست و نود و پنج و یا شش هجریه قمریه و ارتحال ایشان در عصر دوشنبه ۲۹ شهر محرم الحرام یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریه قمریه بوده است.

۲- عادت ایشان این بود که در شبها و یا روزهای جمعه مقداری نقل و یا حلویات دیگر خریده و در زیر شال کمر خود می‌ریختند و چون به منزل می‌آمدند بچه‌ها را صدا می‌زدند و به آنها قسمت می‌کردند و نیز در روزهای عید چنین می‌کردند.

۳- یک بار که ایشان به کربلا برای زیارت عید فطر و یا عید اضحی مشرف شده بودند و آن عید با ابتدای حمل یک روز بود، از کثرت جمعیت که در

صحن و در رواق مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام بود نتوانستند داخل شوند و لذا به صحن مطهر حضرت ابا الفضل علیه السلام آمدند؛ و چون در آنجا هم جمعیت فوق العاده بود در گوشه ایوان نشستند و نتوانستند داخل حرم شوند؛ در این حال مردی آمد و گفت برخیز برویم زیارت کنیم! من برخاستم و او جلو می رفت و من به دنبال او، رفتیم و از رواق هم عبور کردیم تا رسیدیم به ضریح مطهر و زیارت می کردیم و آن مرد یک سکه کف دست من گذارد و گفت این هم عیدی شما! و رفت. من ناگاه به خود آمدم دیدم عجیب است؛ حرم و رواق کماکان شلوغ و مملو از ازدحام جمعیت است و این خلوت فقط در معیت آن شخص بوده است؛ نگاه کردم به کف دست خود، دیدم سکه موجود است؛ و در روی آن نقش یا صاحب الزمان است. آن سکه را محترم می داشتم و پیوسته آن را در دستمالی می پیچیدم و فقط بعد از وضوءهایی که می گرفتم آن را به چشمان خود می مالیدم؛ و هر وقت کسی مریض می شد آن را در آب می زدم و آن آب را می دادم بخورد، فوراً خوب می شد. و یا آن سکه را

به چشم و یا به محلّ درد او می‌مالیدم فوراً خوب می‌شد.

در سفری که به کربلا می‌رفتم در راه یکی از همراهان که شیخی بود، مریض شد؛ و به دل درد سختی مبتلا شد. من سگّه را از دستمال درآوردم و در نصف استکان آب زدم و به آن مرد دادم آشامید و فوراً افاقه پیدا کرد و بعداً به من گفت آن چه بود که این طور اثر فوری داشت، من از دادن سگّه و گفتن امتناع کردم؛ و او اصرار ورزید؛ و من بر انکار افزودم؛ و او بالاخره گفت نمی‌شود، باید من بینم من سگّه را به او نشان دادم. به دست گرفت، و انداخت، و گفت:

این که چیزی نیست. من سگّه را برداشتم و در دستمال پیچیدم و چند گره معمولی را بر آن زدم؛ گذشت تا وقت دیگر چون گره‌ها را باز کردم که آن را بردارم؛ دیدم در دستمال چیزی نیست.

۴- منزل ایشان سابقاً در کوچه صد تومانی در نجف اشرف؛ و بین منزل ایشان و مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی یک منزل فاصله بود؛ و آن هم

منزل مرحوم آقا حاج محمد حسین اخوان بود.

در آن منزل ایشان در نهایت فقر و سختی و شدت به سر می‌بردند و بسیار وضع معیشت ایشان سخت بود؛ بطوری که اهل منزل ناراحت شده و به ایشان فشار می‌آورد؛ و از هرگونه دعوی و اوقات تلخی خودداری نمی‌کردند} و هر روز بطوری ایشان را ناراحت می‌نمود، تا کار بر ایشان تنگ شد؛ و یک شب همین که خواست بخوابد، تصمیم گرفت صبحگاه که از خواب برمی‌خیزد پس از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام سر به بیابان بگذارد، و برود؛ در کوهها و بیابانها که هیچ اثری از او نباشد؛ در خواب دید که به او گفتند: اینک حضرت صاحب الزمان علیه السلام به منزل شما می‌آیند. در این حال دید که یک حُقه نوری از سمت قبله از روی آسمان آمد و کوچه را طی کرده، و از دریچه اطاق داخل منزل ایشان شد؛ و آن نور در عالم خواب، حضرت صاحب ارواحنا فداه بودند و چون داخل در اطاق شد، در زیر رختخواب ایشان یک سگه قرارداد.

ایشان از خواب بیدار می‌شوند و در زیر رختخواب سگه‌ای نمی‌بینند؛ ولیکن می‌دانند که

تعبیر این خواب گشایش در امر معیشت است؛ و همین‌طور هم شد یعنی ایشان از آن به بعد در سعه نسبی قرار گرفته و از رفتن به بیابان و آن جریانات منصرف شدند.

۵- درباره عملیه جراحی پروستات گفتند که چون مدتی در بیمارستان طهران (بازرگانان و سپس در بیمارستان نجمیه) بستری شدند و بناشد عمل کنند، چون دارای کسالت قلبی بودند و طبیب قلب ایشان دکتر غلامرضا شیخ بود و یک طبیب دیگر که به نام دکتر کیافر بود، طبیب عمومی و دستگاه مجاری ادرار بود.

دکتر شیخ اجازه نمی‌داد بیش از نیم ساعت بیهوشی ایشان بطول انجامد و اطباء که متخصص در عمل جراحی بودند مدت عمل را دو ساعت یا یک ساعت و نیم کمتر نمی‌دانستند و می‌گفتند: حداقل باید مدت بیهوشی ایشان بدین مقدار طول بکشد. از میان اطباء فقط پرفسور عدل که در جراحی ماهرتر بود می‌گفت: من می‌توانم در مدت کمتر از یکساعت هم عمل کنم؛ و بالاخره بناشد او عمل کند.

اطباء دیگر هر کدام برای عمل، خطر را ۸۰ درصد و تا ۷۰ درصد و یا ۵۰ درصد و بطور مختلف می‌دانستند؛ ولی پرفسور عدل گفت: خطر ۲۰ درصد است؛ و ما هم راضی شدیم به عمل، به این شرط که خطر ۲۰ درصد باشد و ۸۰ درصد امور بهبود و سلامت باشد.

و همین که پرفسور عدل آماده عمل شد، نامه‌ای را که از جانب او آوردند که پسران ایشان امضاء کنند، دیدیم در آن نوشته است ۵۰ درصد خطر و ۵۰ درصد بهبودی؛ دو برادر بزرگتر از من: آقایان مرحوم حاج سید محمد و آقای حاج سید احمد، امضاء کردند؛ ولی من امضاء نکردم و گفتم: من با این خصوصیت امضاء نمی‌کنم؛ و قضیه از بین رفت و پرفسور عدل نیز منصرف شد.

این خبر به پدرم رسید، مرا طلب کرد و گفت: ای آقا سیدعلی! چرا امضاء نکردی؟! من گفتم: ای پدر جان! من نمی‌توانم مرگ شما را ببینم و با این قید، امضاء نمی‌کنم!

فرمود: من حالا نمی‌میرم؛ مرگ من در وقت دیگری است؛ تو برو و امضاء کن و در وقت عمل در

خانه باش و سوره یس را قرائت کن!

من ورقه را امضاء کردم؛ و رفتم به خانه؛ و از آنجا مرتباً با تلفن با بیمارستان تماس داشتم و همین که گفتند: مشغول عمل شدند، من شروع کردم به خواندن سوره یس؛ و مرتباً می خواندم تا عمل تمام شد و پس از یکساعت تلفن زدند که مریض را از اطاق عمل به بخش منتقل کردند و له الحمد مختوم به خیر شد.

حقیر گوید: این جانب پسردائی ای دارم به نام: حاج سید محمد تقی عرفان که در بین ارحام، او را آقا بزرگ می گویند؛ پس از چند سالی که من از نجف به طهران مراجعت کرده بودم و از رحلت مرحوم گلپایگانی نیز چند سالی می گذشت، روزی برای ویزای گذرنامه خود که اقامه بود، به شهربانی طهران مراجعه کردم؛ و در آن وقت پسردائی ما رئیس قسمت دارائی شهربانی بود که از طرف وزارت دارائی و خزانه داری در آنجا منصوب و مشغول بکار بود. چون وارد اطاق او شدم، دیدم شخص محترمی در نزدیک ایشان نشسته و مشغول گفتگو

هستند. چون سلام کردم و نشستم، پسر دائی ما، مرا به ایشان و ایشان را به من معرفی کرد و گفت: ایشان از دوستان و رفقای بسیار خوب ما هستند و نام ایشان: دکتر کیافر است. من با آقای دکتر کیافر مشغول گفتگو شدیم؛ و پسر دائی ما برخاست و رفت تا گذرنامه مرا درست کند.

از جمله کلام دکتر کیافر این بود که من طیب معالج مرحوم آیه الله گلپایگانی بودم؛ و در دوران معالجه و در وقت عمل از ایشان کرامت‌ها و بزرگواری‌هایی را دیدم که هرگز تا آخر عمر فراموش نمی‌کنم.

از جمله آنکه: در وقت عمل ما ایشان را بیهوش نکردیم و ایشان گفتند: اصولاً بیهوشی لازم نیست؛ و برای ما - برای عمل پروستات که عمل مشکلی است - تخدیر موضعی به هیچوجه کافی نیست؛ ولی ایشان جداً گفتند: بیهوش نکنید و به تخدیر موضعی اکتفا کنید؛ و ما هر چه گفتیم: تخدیر کافی نیست، فرمود: من تحمل می‌کنم؛ شما چه کار دارید؟!

ما با تخدیر موضعی که ابداً کافی نبود مشغول عمل شدیم و ایشان هم در ابتدای عمل به ذکر

خاصی مشغول شدند و چنان در عالم خود فرو رفتند؛ و مشغول حال و ذکر خود بودند، که تا آخر عملیه ابداً احساس درد و یا ناراحتی را نکردند؛ و این قضیه برای من بسیار مُعْجَب و شگفت آور بود؛ مرحوم گلپایگانی تا آخر عمل بهوش بود و مستغرق در ذکر بود بطوریکه اگر او را قطعه قطعه می کردیم توجهی نداشت، تا عمل تمام شد؛ و او هم از حال و ذکر خود افتاد و او را به اطاق معمولی بخش آوردیم؛ و در آنجا کم کم احساس درد می نمود.

دکتر کیافر می گفت: آن مرحوم برای من حکم یک قدیس و شخص ملکوتی و به تمام معنی روحانی بود و نسبت به او بسیار شیفته و علاقه مند شدم و از او تقاضا کردم مرا نصیحتی کند؛ و ایشان سه نصیحت کردند که من تا امروز به آن عمل می کنم. رحمة الله عليه رحمةً واسعةً.

— استاد ایشان در قسمت عرفان در نجف اشرف قبل از مرحوم آقا سید احمد کربلائی طهرانی، مرحوم آقا شیخ محمد علی نجف آبادی معروف به آخوند گربه بود.

أقول: داستان آخوند گربه و علت تسمیه او را به آن اسم و علت رجوع ایشان به آقای سید احمد را مفصلاً خود مرحوم گلپایگانی برای حقیر بیان کرده‌اند.

۷- آقا سید علی می‌گفت: من در وقت ارتحال ایشان در نجف اشرف نبودم، چون ایام تابستان بود و برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به ایران آمده بودم و در وقتی که می‌خواستم از ایشان خداحافظی کنم قدری پول به من دادند و گفتند: این برای تو کافی است و تو دیگر مرا نخواهی دید؛ و در مشهد و ایران سراغ کسی نرو؛ و از کسی پولی قبول نکن! و اگر حیثاً نیازمند شدی، در مشهد از آقا شیخ کاظم دامغانی بگیر.

۸ - در وقت فوت، برادر بزرگ من: آقا سید محمد و داماد ما: آقا شیخ محمد تقی هرندی و مادرم حاضر بودند. آقا سید محمد در گوشه ای گریه می‌کرد و هم مادرم و هم دامادمان نقل می‌کردند که پیوسته آن مرحوم مشغول ذکر بود و چنان صورتش سپید و روشن و درخشان شده بود که حد ندارد و چنان چشمها جاذب و درشت و دلربا بود که

هیچکس جرأت نگاه کردن در آنها را نداشت ؛ مادرم
به دامادمان می گوید: عدیله بخوان! دامادمان می
گوید: وجود این مرد عدیله است ؛ من چه بخوانم؟
و در آن حال که رو به قبله بسترش را نموده بودند،
بدون هیچ تکانی و حرکتی فقط یک عطسه زد و
گوئی هزار سال است که رحلت کرده است؛ رحمة
الله علیه و أسکنه بـُحبوحة جنته.

۹- آقا سید علی گفتند: در همان ایام کسالت و
مرض و تهاجم فقر و قرض و گرفتاریهای شدید از
هر جانب که بر پدرم روی آورده بود، با آنکه مرجع
تقلید و آیت بزرگ خدا بود و در طبقه فوقانی در
تابستان گرم روی تخت افتاده و لوله ادرار از محل
ادرار به زیر تخت متصل بود، پدرم به من گفت: ای
سید علی از مراقبه دست بردار! و ابداً تا آخر
عمرت یک شب هم از نماز شب دست بردار!

من گفتم: ای پدرجان! آن گرفتاریهای شما در
اصفهان در اوایل تحصیل و آن حالات و آن
گرفتاریهای شدید شما در نجف و این
گرفتاریهای آخر عمر بدین صورت و بدین کیفیت؛

من طاقت آنها را ندارم و گهگاهی نماز شب
می‌خوانم ولی بطور مستمر و مداوم نمی‌توانم
بخوانم!

پدرم رو کرد به من؛ و فرمود: چه می‌گوئی؟! من
خودم همه این گرفتاری‌ها را خواسته‌ام!

۱۰- روزی قائم مقام رفیع در آخر عمر که
مغضوب شاه شده بود، به من گفت: فقط یک نفر مرا
از نزدیکی این دستگاه منع کرد؛ و من نشنیدم، و او
مرحوم پدرت بود. و اینک فهمیده‌ام که فقط او
درست می‌گفت.

أقول: روزی مرحوم گلپایگانی به حقیر فرمود:
قائم مقام رفیع روزی نزد من آمد و در ضمن
مذاکرات و صحبت‌های خود می‌گفت: مادر دستگاه
أعلی حضرت (رضاشاه پهلوی) چنین و چنان
خدمت می‌کنیم و به مردم رسیدگی می‌کنیم و به
قضاء حوائج مردم توفیق می‌یابیم!

من گفتم: ابداً شما نمی‌توانید دفع جور و ظلم
بنمائید؛ و به واسطه تقرّب و تقویت حکومت جائره
هزار جنایت می‌کنید؛ و سپس به برآوردن حاجت
یک بیچاره‌ای که چه بسا آن گرفتاری او نیز در اثر

همین تقویت‌ها پیدا شده است، خود را گول می‌زنید!

او گفت: علی بن یقین هم همینطور بوده است؛ او نیز از مؤمنان و شیعیان خالص بود؛ و در دستگاه حکومت هارون الرشید بود؛ و خدمت‌ها به ضعفای از شیعیان می‌کرد؛ ما هم سعی داریم که خدمت کنیم! من گفتم: ساکت شوید! هی می‌گوئید: علی بن یقین! علی بن یقین! هر کس در حکومت جائزه وارد می‌شود، و هی علی بن یقین را شاهد می‌آورد؛ شما کجا و علی بن یقین کجا؟ از مغز سر تا نوک انگشتان پایتان را در نجاست فرو برده‌اید! و پیوسته در گُه غوطه می‌خورید و هی می‌گوئید: کمک به مظلوم؛ کمک به مظلوم.^۱

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷